

تهاجم فرهنگی «۳» مبانی نظام فرهنگی غرب

محمد حسین جمشیدی

مقدمه:

تهاجم فرهنگی نوعی جنگ فرهنگی است که به صورت ناگهانی، غافلگیرانه و با هدف سلطه از سوی یک نظام فرهنگی نسبت به نظام فرهنگی دیگری تحقق می‌یابد.^۱ بنابراین اگر تهاجم فرهنگی موضوعی حقیقی و عینی باشد، آنگاه دو نظام فرهنگی مهاجم و مهاجم* نیز وجودی عینی و واقعی دارند، بدین معنا که فرهنگی مورد هجوم و تجاوز فرهنگ دیگر قرار می‌گیرد: «در تحولات عصر کنونی تهاجم فرهنگی به طور عمومی به جریاناتی اطلاق می‌شود که در آن فرهنگ بومی و اصلی یک جامعه و یا یک کشور... مورد حمله و تسلط نظام فرهنگی دیگری قرار گیرد».^۲

بنابر این شناخت دو نظام فرهنگی مهاجم و مهاجم از ضروریات اولیه بررسی، تبیین، شناخت و مقابله با تهاجم فرهنگی محسوب می‌گردد. در این راه نمی‌توان ندانسته اقدام کرد، بلکه باید «بیندیش و بنگرز سر تا به بُن»^۳ را شعار خود ساخت و با آگاهی همه جانبه در این راه دشوار گام برداشت. ندانسته و بدون شناخت عمل کردن، نه تنها آدمی را به سرمنزل مقصود نمی‌رساند، بلکه بسا که باعث دوری از هدف و مقصد می‌گردد. به فرموده رسول خدا «ص»: «

مَنْ عَمِلَ عَلَىٰ غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ»^۴ (کسی که بدون علم و آگاهی دست به اقدامی زند، فسادش بیشتر از اصلاح خواهد بود).

آنچه امروز برای ما از این نظر حائز اهمیت است، در بعد کلی و اساسی اش، وجود

* - مهاجم «اسم فاعل»: مورد هجوم قرار دهنده، طرفی که تهاجم را صورت می‌دهد.

مهاجم «اسم مفعول»: مورد هجوم قرار گیرنده، طرفی که مورد تهاجم قرار می‌گیرد.

دو نظام فرهنگی عمده در جهان است. یکی از دو نظام به خود ما ارتباط دارد و آن نظام فرهنگی اسلام است و دیگری که در مقابل ما و آینده ما قرار دارد، نظام فرهنگی غرب می باشد. هر چند شناخت هر دوی این نظامها برای ما اهمیت حیاتی دارد، ولی در این بحث ما به دنبال شناخت نظام فرهنگی غرب می باشیم. برای شناخت نظام فرهنگی غرب باید به ماهیت غرب، به عنوان نوعی تفکر و فصل تاریخی توجه داشت. برای درک ماهیت غرب نیز باید اصول و مبانی نظری و فکری، و یا مسامحه اجتماعی و سیاسی، غرب را شناخت. بدون آگاهی از مبانی نظری و فلسفی، اجتماعی و سیاسی هر نظام فرهنگی، شناختن آن ناممکن است. زیرا این مبانی تعیین کننده اخلاق، سیاست، اقتصاد، فلسفه زندگی، معنی انسان، مسئولیت و رسالت فرد و جامعه و... هستند و فرهنگ، حاصل و برآیند آنها می باشد.

از سوی دیگر، تفاوت فرهنگها نیز به تفاوت مبانی و اصول نظری و فکری آنها برمی گردد. این اصول و مبانی بیانگر نوع نگرش فرهنگهاست: «... چرا یکی مادی فکر می کند و دیگری الهی؟ یکی، یک پاره استدلالات و دلایل ترتیب می دهد و از طریق آن جهان بینی را نتیجه گیری می کند و دیگری دلایل دیگری ترتیب می دهد و جهان بینی دیگری را نتیجه گیری می کند؟ جواب این است که او جهان را به گونه ای می شناسد و این به گونه ای دیگر، شناخت او از جهان این گونه است و شناخت این، از جهان به گونه دیگر...»^۵.

تعریف «غرب»

در اصطلاح عام منظور از «غرب»، «جوامع غربی» و «غرب متجدد» بخشی از دنیاست که از لحاظ صنعتی و اقتصادی پیشرفته و توسعه یافته است. در دانش سیاست، غرب هم به مثابه یک موضوع و هم به مثابه یک مفهوم تلقی می گردد. از لحاظ موضوعی، غرب یا جوامع غربی بخشی از جهان جغرافیایی امروز است که با پیشرفت و توسعه اقتصادی و صنعتی مشخص می گردد؛ یعنی اروپای غربی و آمریکای شمالی. در بُعد وسیعتر جهان غرب را می توان شامل ژاپن، روسیه، آفریقای جنوبی، اسرائیل و نیز بخشهایی از اروپای شرقی دانست. بنابر این ملاک اساسی در تشخیص غرب موضوعی، صنعت پیشرفته و تکنولوژی برتر است نه موقعیت

جغرافیایی. تقریباً تمام کشورهای غربی از نظر سیاسی دارای سیستم حکومتی دموکراتیک و مبتنی بر پارلمانتاریسم هستند.

عده‌ای نیز چون جلال آل احمد در بیان شرق و غرب، می‌گویند:

«غرب یعنی ممالک سیر و شرق یعنی ممالک گرسنه. برای من دولت آفریقای جنوبی هم تکه‌ای از غرب است، گر چه در منتهی الیه جنوب آفریقا است و اغلب ممالک آمریکای لاتین جزو شرقند گر چه آن طرف کره ارضند...»^۶

در راستای مفهومی، «غرب» نه یک موقعیت جغرافیایی یا صنعتی و تکنولوژیک و نیز به یک مفهوم اقتصادی صرف «غنی یا دارا» با مشخصاتی چون «سوداگران، مرگ و میراندک، زند و زای کم، خدمات اجتماعی مرتب، کفاف مواد غذایی و...»^۷، بلکه یک «مکتب» با نحوه تفکر و عمل تاریخی است که دارای چهارچوب خاص فکری، نظری و سیاسی است. یعنی جهان‌نگری اومانیستی و مادی صرف، جهان بینی غیر مدون و مبتنی بر اومانیسم، عقل محاسبه‌گر، تجربه‌گرایی و لیبرالیسم، اساس مکتب غرب را تشکیل می‌دهد. حاصل چنین بینشی فرهنگ و ایدئولوژی سرمایه داری، سلطه و نظام لیبرال دموکراسی غربی است. ستون اساسی بنای غرب را «اومانیسم»^{*} تشکیل می‌دهد که در معنای عام همان اصالت دادن به انسان و خواست او، آن هم انسان مادی است. «... اگر ما بتوانیم اقوال مشاهیر فلسفه و ایدئولوژی غربی را تحلیل کنیم، پی می‌بریم که مرجع همه آنها اصول مذهب اصالت بشر است؛ یعنی نویسندگان رنسانس و منورالفکران قرن هیجدهم، که منورالفکرها و روشنفکران ما می‌خواستند به ایشان تأسی کنند، و فلاسفه‌ای مثل کانت و هگل و مارکس و سوسیالیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها و جامعه‌شناسان و آگزیستانسیالیست‌ها، احزاب سیاسی و گروه‌های سری مثل فراماسونری هم اومانیست هستند...»^۸

مکتب غرب در اندیشه سیاسی نیز دارای اصول فکری لیبرالیسم و سوسیالیسم است که بویژه اولی به عنوان اندیشه سیاسی مسلط در قالب رژیم‌های دموکراتیک غربی تجلی یافته است: «امروزه کشورهای را که می‌توان گفت به طور حتم دارای رژیم لیبرال دموکراسی «غربی» با استاندارد بالا هستند عبارتند از: کانادا، ایالات متحده،

ایسلند، ایرلند، انگلیس، نروژ، سوئد، فنلاند، دانمارک، آلمان، فرانسه، سوئیس، اتریش، هلند، بلژیک، لوکزامبورگ، ایتالیا، ژاپن، استرالیا و زلاندنو...^۹

با توجه به مکتب دانستن غرب، می توان گفت چه بسا انسانی یا جامعه ای که از نظر جایگاه زیستی و جغرافیایی بیرون از غرب موضوعی است، ولی دارای اندیشه و نگرش غربی می باشد، یعنی از نقطه نظر مکتب پیرو غرب مفهومی است. عکس این موضوع نیز صادق است. بر این مبنا تمام طرفداران غرب، غریزده ها، مقلدان غرب و مشتاقان غرب، همه غربی هستند: «اکنون قبله بیشتر دولتها و کشورهای اسلامی غرب است؛ و تاریخ غرب، تاریخ تمام اقوام شده است، تمام عالمیان به راهی می روند که در غرب معین شده است...»^{۱۰}

غرب مفهومی امروزه جنبه جهانی پیدا کرده است و مفاهیم و مصادیق کاربردی اش در فرهنگ، سیاست، اقتصاد و غیره مفاهیمی جهانی شده اند. یعنی مورد پذیرش بسیاری از جوامع و افراد و ملل دنیا هستند.

ریشه ها و شکل گیری «غرب»

ریشه های برخی از اصول فکری غرب به فرهنگ یونان باستان می رسد. در فرهنگ یونان باستان این تلقی وجود داشت که انسان رقیب خدایان است. در این میان اصالت از آن خدایان بود. برخی نیز اصالت را به انسان می دادند که آنها را اومانیستهای قدیمی می نامند.

به علاوه، نظریه «اگوسانتریزم»^{*} یعنی خود محوری یا انسان مرکزی نیز هسته برخی از اندیشه ها در فرهنگ یونانی بود. این دو نگرش یونانی تأثیری مستقیم بر غرب جدید دارد و این تأثیر از طریق رنسانس وارد غرب جدید گردید و در قالب روشن تر و مدون تری با تکیه بر نفسانیات ظاهر گردید.

در شکل گیری تمدن جدید غرب به نقش روم باستان، مسیحیت، یهود و نیز تحولات قرون وسطی، چون جنگهای صلیبی - نیز باید توجه داشت. نظریه سلطه جهانی، امپراطوری جهانی^{۱۱}، سلطه کلیسا و تحجر فکری آن همراه با سنت ضد عقلی

که منجر به پیدایش علم‌گرایی محض بعد از رنسانس گردید، و مادیت پرستی یهود نیز در شکل‌گیری غرب نقش اساسی داشته است.

تمدن اسلامی نیز، به اعتراف خود غربیان تأثیرات عظیمی بر شکل‌گیری تمدن غرب داشت. با جنگ‌های صلیبی آشنایی با تمدن اسلامی نقطه عطف بزرگی در فرهنگ دنیای مسیحیت ایجاد کرد. تا جایی که: «در تمام قرن دوازدهم (میلادی) بلکه تا نیمه اول قرن سیزدهم کار اصلی دانشمندان عیسوی ترجمه کتب و آثار عربی بود».^{۱۲} و این موضوع باعث درهم شکستن سنت دیرین ضد عقلی در دنیای غرب در قرون وسطی گردید. این تأثیرات همراه با فشارهای کلیسا و آلوده شدن مذهب مسیح «ع» باعث شد که انسان غربی در دوره رنسانس وارد تحولی دیگر گردید و به تصور کاملاً تازه‌ای از خود و دنیای خود دست یافت و از اینجا مبانی فرهنگ جدید غرب شکل گرفت.

از نظر تاریخی مورخین سیاسی و اقتصادی، زمان انتقال از عصر قدیم به عصر جدید و آغاز دوران غرب معاصر را سال ۱۵۰۰ میلادی «۸۷۹ شمسی» می‌دانند.^{۱۳} و از همین زمان زیربناهای مکتب غرب شروع به تولد و شکل‌گیری کردند. بنیان این زیربناها و مبانی فرهنگی و نظری به اعتباری تا سالهای ۱۸۰۰-۱۷۵۰ میلادی به طول انجامید و به اعتباری دیگر شکل‌گیری این مبانی هنوز هم ادامه دارد.

وحدت غرب

غرب در معنای مورد نظر، به عنوان یک مکتب فکری و عقیدتی با مبانی نظری خاص خود، شامل شرق و غرب ایدئولوژیک و فلسفی، سوسیالیسم و لیبرالیسم، به طور کلی است. زیرا مبدأ و منشأ این دو نظام یکی است و در مبانی کلی مشترک هستند و اختلاف آن دو فقط در آثار و ظواهر جزئی است: «... هر دو نظام ظالمند و بنای نظامشان بر ظلم و استیلا است... هر دو از یک مبدأ آغاز کرده‌اند و به یک جا می‌رسند. یعنی بنای هر دو نظام بر تملک همه چیز و تصرف در عالم و آدم است».^{۱۴}

بنابر این در اینجا که از مبانی فرهنگی و نظری غرب سخن به میان می‌آید، منظور اصول و معیارهایی است که به عنوان مبنا و اساسی برای تمام فلسفه‌ها، آراء و اندیشه‌های غربی پذیرفته شده است و در مورد آنها اختلاف چندانی وجود ندارد. به

طور کلی فرهنگ جدید غرب از فرهنگ یونان مایه می‌گیرد و در طول تاریخ با تأثیرات و تأثرات گوناگون شکل گرفته تا به صورت امروزی در آمده است: «آنچه ما آن را فرهنگ غربی به معنای وسیع کلمه می‌نامیم، در اصل همان فرهنگ یونان است که به ما از طریق رومیان به میراث رسیده است و همراه با تعالیم مسیحیت توسط آباء کلیسا دست به دست گردیده است و گروه بیشماری از هنرمندان، ارباب قلم، دانشمندان و فلاسفه از آغاز قرون وسطی تا ثلث اول قرن نوزدهم، پیوسته آن را بسط و توسعه داده‌اند...»^{۱۵}

در قرون نوزدهم و بیستم تلاش فلاسفه غرب عمدتاً در جهت اصلاح، تعدیل و پیدا کردن نقطه عطفی در فرهنگ و تمدن غرب بوده است که نتیجه این تلاشها، ایده‌آلیسم فلسفی، شکاکیت فلسفی یا بردگی ذهن جمعی بوده است: «... زیرا آنچه امروز به نام فلسفه نامیده می‌شود، تنها یکی از دو چیز است: یا بردگی ذهن جمعی و یا شکاکیت و هنوز هم هستند کسانی که از این هر دو، بیزار و متنفر باشند و در مرگ هیچکدام ماتم نگیرند...»^{۱۶}

اصول و مبانی نظری غرب

اصول و مبانی نظری فرهنگ غرب را به اختصار می‌توان «اومانیزم»، «عقل‌گرایی»^{*}، «سیانتیزم»^{**}، «سکولاریسم»^{***}، «بینش مادی»، «اصالت فرد» و «اصالت سود» دانست. تقریباً در تمام نحله‌های فکری، آراء، ایدئولوژیها و گرایشهای موجود در دنیای غرب این مبانی و اصول وجود دارند، ذیلاً هر یک از این مبانی به اختصار مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد:

الف) اومانیزم

شالوده اصلی و چهره اساسی فرهنگ غرب را اومانیزم یا ایمان راسخ به عظمت، قدرت و مقام والای انسانی و اصالت دادن به انسان، خواست او و اراده او تشکیل

* - Rationalism

** - Scientism

*** - Secularism

می دهد. ریشه اومانیسم در اصل، به چند قرن قبل از میلاد و فرهنگ یونان باستان برمی گردد: «در فرهنگ یونانی، خدایان رقیب انسانند. آتش آسمان یا آتش جاویدان منحصرأ در اختیار زئوس «خدای خدایان» است و او در تلاش آن است که این آتش بدست انسان نیفتد... بدینسان در فرهنگ یونانی این تلقی وجود داشت که انسان رقیب وار در مقابل خدایان قرار دارد و اصالت به خدایان داده می شد...»^{۱۷}

به دنبال این اعتقاد بود که عده ای طرفدار اصالت انسان شدند و نظریه انسان مرکزی یا خود محوری بوجود آمد. همچنین جمله معروف سقراط «خود را بشناس» که آن را کلید فرهنگ کلاسیک غرب می دانند، نیز به انسان توجه داشت. سوفسطائیان نیز مقیاس هر چیزی را انسان می دانستند. به طور کلی یونانیان مجموعه ای از معارف را که عموماً پیرامون طبیعت انسان و نیازهای او بود. برای اخلاف خود به میراث نهادند. اما در دوران رنسانس بود که «اومانیسم» و انسان محوری به شکل جدیدی مطرح شد و با تکیه بر نفسانیات صرف تبدیل به فلسفه ای گردید که بشر مادی را معیار و ارزش هر امری می دانست.

در اومانیسم انسانی بریده از آسمان و معنویت، انسانی مادی با نیازهای طبیعی و مصنوعی معیار همه امور است. «رنه گنون» در این باره می نویسد: «در دوران رنسانس یک واژه بود که مورد احترام قرار گرفت و از پیش سراسر برنامه تمدن متجدد را در خود خلاصه می کرد. این واژه «اومانیسم» (فلسفه ای که بشر را معیار ارزش هر امری می داند) است. در واقع منظور از این واژه این بود که همه چیز را محدود به موازین بشری محض سازند و هر اصل و طریقتی را که خصلت معنوی و برین داشت، به صورت انتزاعی و مجرد در آرند، و حتی بر سبیل تمثیل توان گفت که مقصود این بود که به بهانه تسلط بر زمین، از آسمان روی برتابند».^{۱۸}

بنیان و اساس اومانیسم چیزی جز نفسانیت انسان نیست و نفسانیت بیانگر بعد وانهاده و رها شده انسان از معنویت و تعالی است که انسان را از نیروی معنوی جهانی مستقل می داند و هیچ نیرویی را متعالی تر از وی نمی انگارد. نفسانیت بیانگر بعد غیر متعالی وجود انسان است، بُعدی که تحت فرمان عقل متصل به حق نیست، بُعدی از وجود انسان که تنها او را بر طبیعت مسلط می سازد و بس. در اینجا نفسانیت و نفسانیات به مفهوم حوائج نفسانی و اوامر و دسایس شیطانی نیست، بلکه قوای بشری

است که به صورت متحد وی را متعالی تر از هر چیز دانسته و راه تسلط او بر هر چیز را هموار می‌سازند: «نفسانیت در اصطلاح جدید، وضع بشری است که خود را مستقل می‌انگارد و به چیزی متعالی از بشر قائل نیست و اگر قائل باشد، آن چیز را در امور بشری دخیل و موثر نمی‌داند... بشر دایر مدار همه چیز است، این است حقیقت نفسانیت. در جایی که می‌گویند جوهر تاریخ و فرهنگ و تمدن جدید نفسانیت است».^{۱۹}

بنابر این در فرهنگ غرب، بعد مادی انسان یا نفسانیت در مقابل بعد معنوی و روحانی وی اصالت دارد و این بُعد تعلق به دنیا دارد. معنویت قلبی است در حالی که نفسانیت تفکر نفسانی است.

نفسانیت و اومانیسیم تمام مظاهر تمدن و فرهنگ غرب را در بر گرفته است. امروز دانش تجربی و دانش انسانی نیز در غرب دارای همین مبنا هستند. حتی الهیات غرب نیز الهیات نفسانی و مادی است. این است که «ایتن ژیلسون» می‌گوید: «... خدای دکارت... عالم را طوری آفریده بود که با فلسفه دکارت قابل تبیین باشد».^{۲۰} و به بیان داوری: «خدایی که دکارت اثبات می‌کند، شأنش این است که درستی فلسفه دکارت را ضمان شود».^{۲۱}

به طور کلی منظور از اومانیسیم، اصالت بشر و برتر داشتن او از هر چیز و توجه به قدرت او برای سلطه بر طبیعت است و مبنای اومانیسیم و اصالت بشر، چیزی جز نفسانیت نیست و نفسانیت نیز جز این نیست که همه چیز و حتی مقدسات، معنویات، جهان ماوراء ماده و عالم قدس هم تابع دانش و قدرت بشر قرار گیرد.

ب) عقل‌گرایی

اما این که چرا انسان می‌تواند معیار همه ارزشها باشد؟ جواب این است که چون موجودی است که عقل دارد، بنابر این دومین ویژگی اصلی فرهنگ غرب عبارتست از اعتقاد به این که عقل، فصل ممیز انسان است. فلاسفه یونان و روم با این موضوع موافق بودند. در مسیحیت نیز چون سایر ادیان آسمانی تعریف «حیوان ناطق» به معنی «حیوان عاقل و دارای اندیشه» پذیرفته شده بود. در اندیشه فلاسفه مسیحی، خدا انسان را به صورت خویش آفریده است، چون عقل دارد. در مکتب اسلام نیز عقل و

عقل گرایی جایگاهی بس والا دارد. اما در اندیشه غرب جدید، عقل به مفهوم عقل فلسفی، یا عقل فطری یا قوه ادراک و معیار تشخیص ارزشها و ملاک و مبنای انسان بودن نیست.

در مکتب غرب، عقل مفهومی محدود و مبتنی بر نفسانیت، تکنیک و حس دارد. عقل در این دیدگاه خود را از زاویه حس و تجربه می بیند و درک می کند و به آن نیز از دید حس و تجربه نگریسته می شود. شاید بتوان بهترین تعبیری را که در این خصوص بکار برد «محاسبه» و «حسابگری» باشد تا عقل، و بجای عقل گرایی واژه محاسبه گرایی را قرار داد: «عقلی که تجربی مذهبها و تحصیلی مذهبها و منطقیان جدید اروپایی وصف می کنند، عقل ضعیفی است... به عبارت دیگر در تفکر ایشان و در معاملات و مناسباتی که در اطراف آنها جاری است، چیزی که متقدمان به آن عقل می گفتند جایی ندارد... و شایع ترین صورت آن یک نظم وهمی کمی است که بالاخره در مقابل عقل فلسفی قرار می گیرد و با آن تمام صورتهای دیگر عقل انکار می شود...»^{۲۲}

در غرب امروز برخورد محاسبه گرایانه جانشین برخورد عقل گرایانه شده است و حسابگری جای «تعقل» را گرفته است. به همین جهت غرب در تمامی برخوردهایش محاسبه و دقت را مورد توجه قرار می دهد، نه مستقل را. به بیانی: «در عصر جدید طبیعت در اختیار محاسبه و وقت و تسلط انسانی قرار گرفته است... برخورد محاسبه گرانه با حیات و محیط زندگی که لزوماً در هر فرهنگی مطلوب و معقول نیست، خود یک نوع جهان بینی است که در طول چند قرن در اروپا به دنبال کنشها و واکنشها نسبت به دوره وسطایی پدید آمده».^{۲۳}

چنین عقلی از خدا بریده و جدا شده است، لذا دیگر میزان قوی درونی انسان نیست، توان دآوری ندارد، بلکه خود قوه ای در کنار قوای دیگر که نیاز به راهبردن دارد و نیاز به وحدت برای تسلط انسان بر طبیعت.

راهنمای چنین عقلی همراه با سایر قوا، منطقاً متد و روش است. این است که در فرهنگ غرب متد و روش جای عقل و تعقل را می گیرد و دارای اصالت می گردد و به هدایت و اداره قوای انسانی می پردازد.

«... عقلی که از مدد غیب محروم است، قوای بشر را رام نمی سازد و به این جهت بشر دیگر جهاد با نفس نمی کند، بلکه همه قوای دیگر آدمی، متحد می شود تا سلطنت

او بر زمین محقق و مسلم شود. ضامن این اتحاد چیست؟ و چه چیز است که قوای آدمی را در جهت واحد پیش می‌برد؟ چیزی که عقل و قوای آدمی را راه می‌برد تا او را بر زمین حاکم و مستولی سازد و قدرت تصرف در موجودات را به او می‌دهد روش است این معنی در تفکر دکارت ظاهر شده است و فلاسفه جدید اروپا همگی شاگردان دکارت هستند و بنایی را که او گذاشته بود بالا برده‌اند. به این ترتیب بشری ظاهر می‌شود که مرکب از عقل و انفعالات نفس است و این هر دو را در روش اداره می‌کند و راه می‌برد».^{۲۴}

بنابر این در عقل‌گرایی جدید، عقل نه تنها محدود و ضعیف، بلکه مسخ و منحط شده است و مفهومی بجز «محاسبه‌گری»، «درک کمی و مبتنی بر حس و تجربه» و در نتیجه «مادی محض» ندارد. اینجاست که در نهایت عقل به عنوان «انعکاسی از ماده و حس» معرفی می‌گردد.^{۲۵}

ج) ساینسیسم

عقل‌گرایی به مفهومی که در بالا بیان شد، به دلیل اتکایی که بر حس و تجربه داشت و تنها انعکاسی از ماده، به مفهوم عام، بود در قالب ساینسیسم و علم‌گرایی تجلی و نمود یافت. از آنجایی که عقل کاری جز محاسبه‌گری، دقت و بررسی ظواهر کمی و تکنیکی نداشت، هدف دانش و معرفت نیز منحصر شد به شناخت قوانین طبیعت برای تسخیر آن و تحصیل قدرت».^{۲۶} «فرانسیس بیکن» در طرحی که برای مدینه فاضله خود در کتاب آتلانتیس نو ارائه نمود، سیادت مطلق را در اختیار علم قرار داد و علم را تنها راه بشر به سوی زندگی سعادت‌مندانه معرفی کرد، مکتب جدید ساینسیسم که علم و عقل محاسبه‌گر و تکنیکی را برای تأمین سعادت انسان شرط لازم و کافی می‌دانست، با سرعت هر چه تمامتر سرتاسر اروپا را فراگرفت و مفهوم عقل و فلسفه را دگرگون ساخت و «ولتر» از اصحاب دائرةالمعارف در قرن هجدهم نوشت: «... ما باید حساب کنیم، بسنجیم، اندازه بگیریم، مشاهده کنیم، ماهیت فلسفه این است و بقیه خیالبافی است».^{۲۷}

علم‌گرایی، در قرن نوزدهم میلادی با تکیه بر مبنای پوزیتویستی محض به اوج رسید. «اگوست کنت» فرانسوی به این مبنا صورت صریح و کلاسیک داد. هر چند قبل

از وی فرانسس بیکن «صفت پوزیتیورا برای اموری که بر مبنای صورت ریاضی و کنتی و روش شناسی تجربی فلسفه جدید «و نه براهین عقلی فلسفه قدیم» قابل اثبات و بررسی اند، به کار می‌برد.^{۲۸} به طور کلی «پوزیتیویسم» کلاسیک صورتی از اندیشه غربی پس از رنسانس بود که در حوزه دانش، عقل و معرفت جز به روش شناسی تجربی و متکی بر حس و ماده بها نمی‌داد و مدعی بود که تنها معرفت حقیقی و یقینی معرفتی است که از این راه بدست آید.

بیکن به اندیشمندان روزگار خود توصیه می‌کند که: «از بررسی علل و حقایق غایی امور دست کشیده و به فکر تغییر و تصرف در همین امور واقع، محقق و قطعی باشند...».^{۲۹}

علم‌گرایی، در نیمه اول قرن بیستم از لحاظ روش شناسی معرفتی بیشتر بر پوزیتیویسم منطقی^{۳۰} تکیه داشت. در پوزیتیویسم منطقی نیز تأکید بر حس و تجربه است. به علاوه با بهره‌گیری از منطق ریاضی، طرح عمده مسائل فلسفی را مهمل و فاقد معنا می‌دانند. کارناپ می‌گفت: «رسالت ما الغاء کامل فلسفه است».^{۳۰}

هر چند پوزیتیویسم منطقی نیز دیری نپایید. پوزیتیویسم جدید که گاه از آن تحت عنوان سوفسطایی‌گری نو یاد می‌شود و تحت عنوان متدلوژی جدید و فلسفه علم ارائه شده است و نماینده عمده آن را آراء «کارل ریمونه پوپر»، «وزیوپ فرانک» و «کارل همپل» تشکیل می‌دهد، صورت حاکم و غالب اندیشه غربی و شکل جدید علم‌گرایی است.

این در حالی است که ناهمسازیهای درونی مکتب تحصلی منطقی و مکتب تحصلی نو باعث بوجود آمدن مکتب دیگری شده است که به مکتب تحلیل زبانی یا فلسفه زبان مرسوم است. از دید معتقدان این مکتب هنوز هم امکان کشفیات جدی در فلسفه هست، اما نه از نوعی ما بعد الطبیعی آن. بزعم اینها: «وظیفه فیلسوف، فهمیدن جهان از راه فهمیدن کاربرد درست واژه‌هاست. به دعوی این فیلسوفان، تحلیل زبان در قالب کاربرد واژه‌ها، به راست گردانیدن بسیاری از اندیشه‌های گمراه کننده راه می‌برد...».^{۳۲}

نمونه برجسته این گونه فلاسفه «گیلبرت رایل»^{*} است که در کتابش «مفهوم ذهن»^{**} گفته است که: بسیاری از اندیشه‌های نامفهوم مرتبط به طبیعت ذهن، نتیجه مستقیم

برداشت نادرست از چگونگی کاربرد واقعی واژه‌هایی چون «دانستن»... است. «علم‌گرایی» و تمام شاخه‌ها و مکاتب آن «تحصیلی، تحمیلی معاصر و فلسفه زبان» همه و همه مسائل اساسی انسان و جامعه انسانی را کنار گذاشته‌اند و در کشفیات خود ادعای قطعیت کرده‌اند، به بیان هالینگ دیل: «در همه شاخه‌های فلسفه تحمیلی دو ویژگی نمایان را می‌توان دید. نخست این که مسائل عمده‌ای که موضوع فلسفه سنتی بوده، ظاهراً از یک سو به سود مسائل بی‌اهمیت تر کنار گذاشته شده است و از سوی دیگر، مسائل عمده فلسفه به معنا قلمداد شده است. دوم این که فلسفه تحمیلی «پوزیتیویسم» ادعای کشفیات قطعی کرده و گفته است کشفیات از جهان به شیوه‌ای که نظریه‌های فلسفی پیشین با تکذیب روبرو شده‌اند، تکذیب پذیر نیست».^{۳۳}

به طور کلی علم‌گرایی که محصول برخورد محاسبه‌گرایانه غرب و فرزند رنسانس بود، سرانجام به جدایی کامل علم با فلسفه، اخلاق، مذهب و ایمان، که آلفرد نورث وایتهد، اندیشمند انگلیسی آن را به مرض اسکروز* تشبیه می‌کند، منجر شد و علم نمودی حسی یافت.

به علاوه هدف اصلی علم، افزایش قدرت انسان و افزایش سلطه او بر طبیعت است. به بیان شیخ بهایی:

علم رسمی سرسریل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال.^{۳۴}

این است که در غرب نیز افرادی از این وضعیت شکایت دارند. ژان ایزوله می‌گوید که «برای فرانسه امروز، مذهب یک چیز زیبای خرافی و علم یک چیز زشت واقعی است. زشت به این معنا که بسیاری از زیبایی‌ها بوسیله علم از میان رفته است و خود علم هم زیبا نیست، علم بسیاری از مقدسات ما را نابود کرده، حال آن که چیز مقدس بجایش نیاورده است...».^{۳۵}

د) سکولاریسم

رشد مستمر و مداوم برخورد محاسبه‌گرانه و علم‌گرایی و تکنولوژی همگام با

* - بیماری Sklerose که معمولاً در دوران کهولت عارض انسان می‌شود عبارت است از سفت شدن بافتها که به مرگ بیمار می‌انجامد.

حرکت روشن‌گری* در جهان غرب به سکولاریسم یا دنیاگرایی انجامید. در دوران روشن‌گری حتی از نوعی فلسفه و حکمت الهی دنیاگرا و سکولار سخن به میان آمد. سکولاریسم که به معنی «مخالفت با تعلیم شرعیات و مطالب دینی، روح دنیاداری»^{۳۶} و «رهایی از قید حاکمیت الهی است، در اصل از واژه لاتینی «زوکولوم»** به معنای «سده» و «قرن» است؛ ولی بتدریج به معنی دنیاگرایی و دنیوی شدن آمده است.^{۳۷} بر اساس چنین بینشی اولاً: انسان باید از حاکمیت معنویات، خدا و عالم قدس رها و آزاد باشد. ثانیاً: واقعیاتی که در قلمرو دین و فلسفه قرار دارند به محدوده امور غیر مقدس، طبیعی و تجربی انتقال می‌یابند و ثالثاً: حاکمیت دنیا بر دین و بُعد معنوی تحقق می‌یابد.

در زمینه حیات اجتماعی و سیاسی، جدا شدن سیاست از دین و اخلاق و غیر دینی ساختن نهادهای سیاسی و اجتماعی و تقدس‌زدایی از بعد تقدس‌آمیز برخی از مظاهر جهان و انسان، نتیجه بینش مبتنی بر دنیاگرایی است. اگر آن گونه که «کنت» می‌گفت دوره‌های زبانی و فلسفی فکر بشر سپری شده است و وارد مرحله‌هایی یعنی مرحله عملی، و به اصطلاح پوزیتیویسم گردیده، آنگاه علم تجربی و مبتنی بر حس و ماده‌جانشین دین و فلسفه می‌گردد. این جانشینی حاصلی جز سکولاریسم و قطع ارتباط انسان با عالم معنی و اسارت او در بند عالم ماده و حس نداشته است.

در این جایگزینی وظایفی که در اعصار گذشته تاریخ بشریت بر دوش فلسفه و مذهب بوده، امروز به دست علوم مادی و تجربی سپرده شده است و چون دانش تجربی از عهده تحقق آن برنیامده، حیات انسانی را از صورت کلی و وجدانی خود خارج کرده است. بدین سان به علت فاقد بودن معرفت انسانی صحیح و لازم برای تبیین حیات بشری، آن را از «معنویت» تهی ساخته و باعث بروز «بحران معنوی» حادی در زندگی انسان متمدن غربی و نیز جامعه جهانی معاصر شده است.

این است که در تعبیر غرب گفته‌اند: «غرب در یک عبارت، عبارت است از مغرب یا غروب حقیقت قدسی و ظهور بشری که خود را اول و آخر و دایرمدار هرچیز می‌داند که همه چیز است و کمال خود را در این می‌داند که همه چیز و حتی عالم قدس را برای

خود تملک کند. غرب حتی اگر وجود خدا را ثابت کند، برای اثبات عبودیت و سرسپردگی مطاعت نیست، بلکه از آن برای اثبات خود استفاده می‌کند.^{۳۸}

۵) بینش مادی

جدایی مظاهر حیاتی انسان و جامعه از معنویت، بعد متعالی و اخلاق و جایگزینی علم و تجربه به جای فلسفه و دین، بینش و درک انسان را نسبت به وجود و هستی تغییر داده است. گریز و رهایی از معنویات و توجه محض به مادیات، دل بستگی به ظواهر و آنچه سطحی است و دوری از بواطن و آنچه عمقی است نشانه بینش و درک جدید انسان غربی از واقعتهای وجودی است. با توجه کامل به مادیات، علوم مادی و مبتنی بر حس و بویژه دنیاگرایی، کم کم دلها از تابش نور معنی بی بهره شدند و دریچه قلبها به روی معنویات و پاکی‌ها بسته شد و بدینسان اساس غیر انسانی «سرمایه‌داری» که همانا جستجوی بی قید و شرط منافع خصوصی و انباشتن سرمایه است در عمق دل‌های بریده از معنویات و پاکی‌ها زمینه‌ای مساعد برای نشو و نمای خود پیدا کرد.

در اثر چنین بینشی وظیفه فلسفه و علم نیز این شد که صرفاً به کاوش در عالم مادی و طبیعت بپردازد، زیرا هستی فقط در طبیعت مادی خلاصه می‌شود. در این بینش معنویات نیز جنبه مادی دارند. خدا نیز مادی است و کار او در خلقت جهان شباهت به کار ساعت ساز یا بنا دارد. انسان نیز مانند سایر موجودات بیجان پدیده‌ای مادی است و شباهت به ساعت یا اتومبیل دارد. به علاوه بر اساس بینش مادی غرب، به همه چیز با دید جزء نگری نگریسته می‌شود. انسان ارگانیک‌ساز است ساخته شده از اجزای گوناگون: «بدیهی است که نظام سرمایه داری غرب، نظامی صرفاً مادی است، زیرا در این نظام (با دادن جهت‌گیری مادی به بشر) آدمی را از مبدأ و مقصد خویش و جهان آخرت جدا کرده است و تنها منافع و مصالح حیات مادی را در نظر داشته است...»^{۳۹}

با چنین بینشی علوم انسانی نیز جنبه حسی و تجربی و آماری می‌یابند تا بتوانند انسان مادی را بشناسند. به همین جهت غرب با تکیه بر بینش مادی، از معنویت و انسانیت تهی گشته و تبدیل به موجود عبث و بی هدفی شده است که بناچار باید هدفی برای خود بترشد و به سوی آن هدف تصنعی گام بردارد. به بیان دیگر: اعراض انسان از عالم معنی که در عالم فلسفه «غرب» به فلسفه مادی انجامید، سبب گردید که

حیات انسانی بعد متعالی خود را از دست نهاده... بمانند سایر موجودات بیجان، پدیده‌ای کاملاً مادی که محصول به هم پیوستن تصادفی مثنی عناصر مادی است، گردد. تا آنجا که لامتری توصیه می‌کرد که «باید فلسفه به فیزیک تبدیل شود تا بتواند انسانی را که سراسر ماده است بفهمد...»^{۴۰}

در میان اندیشمندانی که در غرب موضوعی زیست می‌کنند، نیز هستند کسانی که متوجه این بینش و تأثیرات منفی آن در اندیشه و فرهنگ غرب شده‌اند و آن را مورد نکوهش قرار داده‌اند. نظیر رنه گنون، ژیلسون، هایدگر و... برای نمونه رنه گنون می‌نویسد: «... آنچه را که رنسانس نام داده‌اند، عبارت بود از مرگ بسیاری از چیزها... یعنی نفی معنویت راستین و تحدید معرفت به پست ترین امور...»^{۴۱}

علیرغم پیشرفت عظیمی که در علوم طبیعی و تجربی نصیب غرب شده، فقدان معنویت و تکیه بر مادیات صرف باعث ایجاد نوعی خلاء در فکر و روح انسان معاصر گشته است.

و) طبیعت‌گرایی*

یکی از تأثیرات عظیم بینش مادی غرب همراه با علم‌گرایی به پیدایش بینش ناتورالیسم در غرب انجامید. در تعریف ناتورالیسم گفته‌اند: «ناتورالیسم در علم، عبارتست از اصالت مجموعه قوانین و فرضیاتی که ما برای طبیعت قائلیم، یا طبیعت بر اساس آن استوار است و در نتیجه ناتورالیسم عبارت است از اصل فلسفی و اعتقادی، طبیعت ملاک همه چیز است»^{۴۲}.

بر اساس چنین اصلی، طبیعت ملاک همه چیز و قوانین طبیعی معیارهای تشخیص حق از باطل و صحیح از غلط هستند. بر همین مبنا انسان و جامعه نیز جزئی از طبیعت هستند.

بنابر این قوانین طبیعت بر آنها جاری و ساری است. لذا برای بررسی انسان و جامعه باید به سراغ طبیعت و قوانین آن رفت، زیرا هر چه غیر طبیعی است، غیر منطقی و مردود است و هر چه طبیعی است حق و صحیح می‌باشد.

اصل ناتورالیسم نه تنها زیربنای علوم طبیعی و انسانی، بلکه ابزار توجیه نظام‌های سیاسی و اجتماعی نیز گردید. برای نمونه محافظه کاران و طرفداران جوامع طبقاتی برای توجیه وضع سیاسی موجود جامعه می‌گفتند طبقاتی بودن مطابق طبیعت و قوانین آن است. همان طور که جامعه زنبور عسل یک جامعه طبیعی و در عین حال طبقاتی است.

در چنین بینشی ملاک بقا، شایستگی، لیاقت، رشد و توسعه، قدرت است، لذا سلسله مراتب، استثمار، استعمار همه امور طبیعی هستند. تنازع بقا و تبعیض و تعارض عامل حرکت طبیعت و در نتیجه عامل حرکت جامعه است. در طبیعت آنچه وجود دارد، نظم و انتظام است نه عدل و انصاف. انسان دارای طبیعت فیزیکی است و لذا باید مطابق قوانین فیزیک شناخته شود و عمل کند. جامعه نیز همینگونه است بنابراین برای شناخت، بررسی و پیشبرد آن به فیزیک نیاز است. به بیان شریعتی: «در طبیعت ملاک لیاقت، قدرت است،... تنازع بقا اصل حرکت و تکامل است، تبعیض و تضاد موتور طبیعت است... نگهداری ضعیف، کمک به محروم و مریض و ناتوان، ضد طبیعتی است، ضعیف محکوم به زوال است، انطباق با محیط، حق بقا و قدرت غلبه، عامل حق است، جامعه بشری نیز باید بر این مبانی استوار باشد...»^{۴۳}

ز) فردگرایی*

فردگرایی از نظر لغوی و اخلاقی به معنای خودخواهی و خودپسندی است. در بُعد فلسفی نیز به عنوان اصالت فرد در جمع و جامعه می‌باشد. یعنی توجیح منافع جمع، اما در اینجا که ما از آن به عنوان یک اصل از اصول و مبانی فرهنگ غرب یاد می‌کنیم، بیشتر بُعد جامعه شناختی، روان شناختی و منطقی دارد. از این دیدگاه «اصالت فرد» به معنای سست شدن یا گسستن، آمیختگی‌ها، وارستگی‌ها، پیوستگی‌های فرد با دیگری یا من‌ها و ما‌های دیگر^{۴۴} می‌باشد. البته اصالت فرد را به این معنا در مقابل اصالت جمع به کار می‌گیریم و نه در مقابل سوسیالیسم. بلکه آن را به عنوان مبنای بیگانگی از خود، خود معنوی، و از جامعه و دیگران «ما» می‌گیریم و توجه به منافع شخصی که

فقط جنبه مادی صرف دارند. اصالت فرد به این معنا باعث پیدایش تنهایی در ارتباط با دیگران و از خود بیگانگی در ارتباط با خود می‌گردد. بنابراین در جامعه‌ای که فردگرایی در آن مبنا و اساس است؛ من، اولاً خود را کامل و همه بعدی نمی‌نگرد و ثانیاً خود را مجرد و جدا از جامعه حس می‌کند و لذا در بحث منافع، به دنبال منافع خود است، هر چند باعث زیان به دیگران گردد.

اصالت فرد ریشه عمیقی در اندیشه‌های یونانی، رومی دارد. به علاوه در غرب جدید جان لاک، آدام اسمیت، بوک، هیوم، منتسکیو، پراگماتیستها، بنتام، جیمزسل، جان استوارت میل و... از بنیان و حامیان این نوع نگرش بوده‌اند.^{۴۵} بر اساس چنین بینشی «مصلحت فرد بالاترین هدف تلقی می‌گردد و انواع آزادیها ابزارهایی در راه تحقق این هدف‌اند و این مسأله‌ای است که جهان امروز را در غم انگیزترین وضع قرار می‌دهد...»^{۴۶} «...در این تاریخ که نظر می‌کنید، همه چیز برای انسان است. تمام حق به انسان داده می‌شود، غرب این است.»^{۴۷}

ح) اصالت سود*

اصالت فرد «شخص» همراه با سایر اصول مکتب غرب بویژه برخوردار محاسبه‌گرانه با طبیعت و جامعه به پیدایش اصل دیگری انجامید که از آن تحت عنوان اصالت سود یا فایده‌گرایی یاد می‌شود. «اصالت سود» نیز ریشه‌ای عمیق در تاریخ غرب دارد. هر چند پرورش و شکل‌گیری کامل آن در قرن نوزدهم میلادی و بویژه توسط گروهی از اندیشمندان لیبرال انگلیس انجام گرفت. بر اساس این اصل معیار حقیقت «مفیدیت» است. یعنی چیزی حقیقی است که مفید باشد. «... این فلسفه تمام خیرها و نیکی‌ها را در ترازوی مفید بودن می‌سنجد و گوید هر رفتار و عمل آدمی اخلاقاً در صورتی نیک «و حقیقی» است که تابع اصول زیر باشد: حداکثر خوبی و فایده برای حداکثر تعداد اشخاص.»^{۴۸}

مبنای این اصل، این است که در غرب، اصالت با منافع شخص «خود» است و شخص «فرد» تحت تأثیر دو عامل اساسی درد و لذت قرار می‌گیرد. آنچه در اینجا مهم

است اصل «لذت» است که از طریق «نفع و فایده» به دست می‌آید. بنابراین اعمال و افعال باید به سوی سودجویی و نفع طلبی هدایت شوند، یعنی سعی شود که از درد جلوگیری شود و لذت به دست آید. ارائه این اصل در پراگماتیسم یا فلسفه اصالت عمل به وضوح دیده می‌شود که امروزه در غرب از جایگاه مهمی برخوردار است. در این فلسفه، اصالت سود جای والایی را به خود اختصاص داده است زیرا پراگماتیسم: نتایج محلی را معیار حقیقت می‌داند، آن هم نتایجی که رضایتبخش باشد.^{۴۹} این موضوع باعث تقدم روش در میان پراگماتیسمها نیز شده است.

«یک متفکر علمی... نظراتش را نه صرفاً به خاطر حقیقت این یا آن عقیده، بلکه به خاطر تطبیق نتیجه‌گیریهایش با معیارها و آرمانهای تحقیق مطرح می‌کند.»^{۵۰}

بر اساس اصل فایده همه اعمال و کنشهای آدمی در جهت کسب فایده و نفع و سود بیشتر به کار می‌افتد. بر این اساس سیاست کشورها نیز متکی بر نفع ملت و دولت خودشان است. امروز در غرب علم بر مبنای سودگرایی استوار شده است و ارزش آن را سود و فایده تعیین می‌کند: «ارزش علم امروز به میزان سودی است که عاید انسان می‌کند.»^{۵۱}

از این دیدگاه هر دانشی و عقیده‌ای آنگاه ارزش دارد که از نظر مادی برای انسان یا جامعه نافع تر باشد. مثلاً اثری که به انسان بیشتر نفع مادی برساند، ارزشش از فلسفه که به انسان بینایی می‌دهد بیشتر است؛ اعتقادات نیز اگر ارزش عملی و مبتنی بر نفع مادی داشته باشند، ارزش دارند و در غیر این صورت فاقد ارزش می‌باشند.

اصالت سود هر چند غربی است اما در جوامع اسلامی نیز تأثیری عظیم به جای گذاشته است و لذا هستند کسان بسیاری که از اعتقادات، اخلاق، مبانی فلسفی و نظری، نفع مادی را می‌طلبند. این است که نه تنها در غرب بلکه در تمام جوامع جهان امروز، نویسنده‌ای که متن عمیق فلسفی یا علمی می‌نویسد، ارزشش کمتر است تا کسی که نمایشنامه یا داستان تجاری می‌نویسد.

روح جامعه امروز، روح سودگرایی و اصالت نفع است. گویا بزرگترین بت هستی در جهان امروز بت منفعت طلبی و سودگرایی است و این نشانگر تضاد در بود و نبود جامعه بشری امروز است. یعنی در گفتار انسانی تر از همیشه، بسیار پیامبرانه ولی در عمل غیر انسانی تر از همیشه و کاملاً مادی و منفعت طلبانه؛ و این بزرگترین نفاق در

جهان معاصر و بویژه غرب است. نفاقی که شاخص بزرگ روح جامعه امروز و مینا و کلید اساس مکتب غرب و حاصل اومانیسیم، محاسبه گری، علم گرایی و اصالت فرد می باشد.

سودگرایی و بینش مادی دو رکن از ارکان اساس نظام سرمایه داری معاصر و از ریشه های اولیه و اساسی استعمار و سلطه امپریالیسم غرب بر جهان می باشد: «فرد در یک چنین جامعه ای احساس می کند که فقط مسئول خویشتن بوده و پیوسته از سوی مصالح دیگران که ناگزیر از برخورد با آن می باشد، در معرض خطر است. گویی وی، جهت نزاع و غلبه بر هموعان خود زندگی می کند و در این میان سلامی جز نیروی شخصی، و هدفی جز مصالح فردی ندارد».^{۵۲}

نتیجه گیری

غرب یک دوره تاریخی یا یکی از تمدنهای بزرگ بشر بر روی کره زمین، این دوره تاریخی و این تمدن دارای اصول، مبانی و چهارچوب خاص خود است. اصولی و مبانی که سازنده و شکل دهنده تمامیت غرب است. این اصول و مبانی امروزه نقشی بنیادین و تعیین کننده در تهاجم فرهنگی دارند. اصولاً ویژگی این مبانی بگونه ای است که فرهنگ غرب را مهاجم ساخته است. زیرا این مبانی به غرب داعیه سلطنت و حکومت جهانی را ارائه کرده است. آری غرب تمدن یا بخشی از تاریخ است که پیروان آن خود را قادر و مالک همه هستی می دانند. این نگرش خاص غرب حاصل اصول و مبانی فرهنگی و اجتماعی، سیاسی آن است. این مکتب و فرهنگ به بشر غربی قدرتی داده است که در ظاهر چشمها را خیره می کند، اما آیا واقعاً در باطن و در حقیقت امر نیز بشر غربی نیرومند است و می تواند همه عقلها را مرعوب خود نماید.

علیرغم قدرت عظیم غرب و پیشرفتهای تکنولوژیک و صنعتی، فقدان معنویت و تکیه بر مادیات صرف همگام با اصول دیگر غرب، تمام جهان را به دلیل پیروی از غرب، دچار بحران کرده است. بحرانی عظیم و همه جانبه که می توان از آن تحت عنوان یک انحراف یاد کرد. انحرافی همه جانبه در بینش و نگرش بشر معاصر که حاصل آن در قرن بیستم جنگهای جهانی، امپریالیسم، کشتارهای جمعی، فقدان اخلاق، پستی، صداقت، خلاء فکری و روحی، تنهایی و از خود بیگانگی و... است.

این بحران و انحراف در حیات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، سرگشتگی، از خود بیگانگی، سرگردانی، ناامنی و انحطاط انسان معاصر را به دنبال داشته است که به بیان اسپینگلر* صلايش انحطاط غرب است.^{۵۳} و چون مادیات، جانی برای مسایل اخلاقی باقی نمی‌گذارد، لذا هیچ مانعی در برابر حکومت آنان بر مقدرات کشورها وجود ندارد. اینجاست که سرمایه‌داری، جهت ارضای خواهشهای نفسانی اهریمنی خویش، بند از پای می‌گسلد، می‌جنگد، استثمار می‌کند، ویران می‌سازد. آیا جامعه‌ای صرفاً مادی، که کلیه صفات نیک و ایثار و حس اعتماد متقابل و مهربانی و عطف و سایر جنبه‌های معنوی زندگی از آن رخت بر بسته و زندگی افراد در چهارچوب مسئولیت فردی دور می‌زند، می‌تواند جامعه‌ای سعادت‌مند و ایده‌آل باشد.^{۵۴}

بنابر این نظام فرهنگی غرب با توجه به مبانی و اصول فکری، نظری و فلسفی خود، خواه در قالب لیبرالیسم و خواه در قالب سوسیالیسم نظامی مهاجم و توسعه طلب است که وجود هیچ فرهنگ مخالفی را تحمل نمی‌کند. اینجاست که امروز جامعه و فرهنگ ما، مورد تهاجم است، فرهنگهای بومی نیز مورد تهاجمند، اصلاً بعد معنوی بشر مورد تهاجم است. زیرا غرب داعیه سلطه بر هستی و تسخیر آن را دارد و کمال خود را در این می‌داند که همه چیز و حتی عالم قدس و ملکوت را در اختیار خود گیرد. این است که نه تنها نباید در برابر این غول مهاجم مرعوب شد یا از آن دفاع کرد، بلکه باید فریب زرق و برق آن را نخورد و در مقابل تهاجم آن ایستاد و حتی برتر رفت و به بنیان آن تعرض کرد، باید به غرب ستیزی پرداخت و زمینه انقلاب بزرگ برای خروج از حصار مادی و ستم آلود غرب را فراهم ساخت.

یادداشتها:

- ۱- ر.ک. محمد حسین جمشیدی، «تهاجم فرهنگی چیست؟»، مجله علمی پژوهشی بسیج شماره‌های ۴ و ۳، تابستان و پائیز ۱۳۷۳، ص ۸۵-۷۵.
- ۲- تهاجم فرهنگی از نگاه پنج کارشناس ارتباطات، روزنامه کیهان، ش ۱۴۹۶۳، ۱۳۷۲/۱۰/۲۱، ص ۷.
- ۳- محمود، حکیمی، کریم، حسنی تبار، جهان بینی و حکمت فردوسی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۲۳ به نقل از شاهنامه فردوسی.
- ۴- محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ترجمه: سید جواد مصطفوی، الجزء الاول، تهران: انتشارات علمیه اسلامیة، چاپهای متعدد، ص ۵۵.
- ۵- مرتضی، مطهری، مسأله شناخت، تهران: انتشارات صدرا، چاپ دوم، ۱۳۶۷، ص ۱۶-۱۵.
- ۶- جلال آل احمد، غریزدگی، تهران: بی تا، فصل اول، ص ۲۳.
- ۷- همان منبع، ص ۲۳.
- ۸- رضا، داوری اردکانی، فارابی مؤسس فلسفه اسلامی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ سوم، بی تا، مقدمه، ص ۱۱.
- ۹- علی اکبر، سیری در اندیشه‌های سیاسی معاصر، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی انتشاراتی الست، چاپ اول، ۱۳۷۰، ص ۴۲.
- ۱۰- رضا، داوری اردکانی، فارابی مؤسس فلسفه اسلامی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ سوم، بی تا، مقدمه، ص ۱۰.
- ۱۱- برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، تهران: نشر پرواز، ۱۳۶۵، جلد اول، ص ۴۰۵-۴۰۰.
- ۱۲- جرج سارتز، سرگذشت علم، قطع جیبی، ص ۲۰۷.
- ۱۳- ر.ک. محمود سریع القلم، توسعه، جهان سوم و نظام بین الملل، تهران: نشر سفیر، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۱۷-۸. و نیز

Poul Kennedy, The Rise and fall of the Groat powers, Newyork: Randon House, 1987, p.3. and,

- Douglass North and Robert Thomas, The Rise of the Westerns World, 201. p
 egdirbnaC :egdirbnaC ylisrevinu sserp ,3791
- ۱۴ - رضا، داوری اردکانی، فلسفه در بحران، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۸۱.
- ۱۵ - اتین ژیلسون، نقد تفکر فلسفی غرب «از قرون وسطی تا قرن حاضر»، ترجمه احمد احمدی، تهران: انتشارات حکمت، چاپ اول، ۱۳۵۷، ص ۲۵۶.
- ۱۶ - همان منبع، ص ۲۶۹.
- ۱۷ - دفتر برنامه ریزی و تألیف کتب درسی، آشنایی با مکاتب و اصطلاحات عقیدتی و سیاسی، تهران: تربیت معلم، شماره سری ۲۰۱۴، شرکت چاپ و نشر ایران، ۱۳۷۰، ص ۳-۴.
- ۱۸ - رنه گنون، بحران دنیای تجدد، ترجمه ضیاء الدین دهشیری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ش ۷۱، چاپ اول، ۱۳۴۹، ص ۲۰-۱۸.
- ۱۹ - رضا، داوری اردکانی، فلسفه در بحران، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۶۸-۶۶.
- ۲۰ - اتین ژیلسون، همان کتاب
- ۲۱ - رضا، داوری اردکانی، فلسفه در بحران، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۷۱.
- ۲۲ - رضا، داوری اردکانی، فارابی مؤسس فلسفه اسلامی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ سوم، بی تا، مقدمه، ص ۹-۸.
- ۲۳ - ر.ک. محمود سریع القلم، توسعه، جهان سوم و نظام بین الملل، تهران: نشر سفیر، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۱۶-۱۵.
- ۲۴ - رضا، داوری اردکانی، فلسفه در بحران، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۶۷.
- ۲۵ - صدر، سید محمد باقر، رسالتنا، تهران: نشر توحید، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۷ هـ - ۱۹۸۷ م، ص ۶۷.
- و نیز همو، رسالت ما، ترجمه محمد تقی رهبر، تهران: انتشارات روزبه، بی تا، ص ۷۶ - ۷۵. وی در این مورد آورده است: «... و هذا العقل مجرد انعكاس للماده فی الح، و

توبت علی هذا تأكيد هاديه الانسان و حيوانية و انسلافه من كل المعاني النبلة التي لا يكون بدونها انساناً...»

۲۶- محمد علی سادات، سرمایه تاراج رفته، تهران: انتشارات هدی، چاپ اول، بی تا، ص ۶۰. و نیز محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا، جلد اول، تهران: سازمان کتابهای جیبی، ص ۸.

۲۷- دفتر برنامه ریزی و تألیف کتب درسی، آشنایی با مکاتب و اصطلاحات عقیدتی و سیاسی تهران: تربیت معلم، شماره سری ۲۰۱۴، شرکت چاپ و نشر ایران، ۱۳۷۰، ص ۲۷.
۲۸- شهریار زرشناس، فرهنگ، سیاست، فلسفه، تهران: انتشارات برگ، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۶۶.

۲۹- آر نانس، کارناپ، ترجمه منوچهر بزرگمهر، انتشارات خوارزمی، مقدمه مترجم، ص ۶-۷.

۳۰- پوزیتویسم منطقی نامی است که بلومبرگ و هربرت فایگل در سال ۱۹۳۱ به مجموعه‌ای از افکار که حلقه دین بنا نهاده بود، داده بودند...

۳۱- همان منبع، ص ۷۲.

۳۲- ر. ج. هالینگ دیل، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ترجمه عبدالحسین اذرنگ، تهران: سازمان انتشارات کیان، چاپ اول، ۱۳۶۴، ص ۱۸۰.

۳۳- همان منبع، ص ۱۸۱ - ۱۸۰.

۳۴- دفتر برنامه ریزی و تألیف کتب درسی، همان کتاب، ص ۲۹ به نقل از دیوان شیخ بهایی.

۳۵- علی شریعتی، تاریخ تمدن «۲»، مجموعه آثار ۱۲، تهران: انتشارات حسینیه ارشاد، ۱۳۵۹، ص ۵۳.

36 - The American Heritage Dictionary, Boston: Houghton Mifflin Company, d:2, 1982, p.1109.

و نیز: امید مسعود خدایار، فرهنگ واژه‌های مکتبهای سیاسی، فلسفی... تهران: انتشارات خورشید، چاپ اول، ۱۳۶۷، ص ۱۴۴.

37 - The American Heritage opcit, p. 1109.

و نیز: محمد جاسمی و بهرام جاسمی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران: انتشارات

- گوتنبرگ، چاپ اول، ۱۳۵۸، جلد اول، ص ۴۳.
- ۳۸ - رضا، داوری اردکانی، فلسفه در بحران، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۷۳.
- ۳۹ - صدر، سید محمد باقر، فلسفتنا، قم: المجمع العلمی للشهید الصدر «فده»، الطبعة الثانية، ۱۴۰۸ هـ، ص ۱۶، و نیز المدرسة الاسلامیه، طهران: دارالکتاب الایرانی، ۱۹۸۱ م - ۱۴۰۱ هـ، ص ۴۶. همو، فلسفه ما، ترجمه سید حسین حسینی، تهران: انتشارات بدر، ۱۳۶۲، ص ۱۷۶.
- ۴۰ - محمد علی سادات، سرمایه تاراج رفته، تهران: انتشارات هدی، چاپ اول، بی تا، ص ۹۹ - ۱۰۰.
- ۴۱ - رنه گنون، بحران دنیای تجدد، ترجمه ضیاء الدین دهشیری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ش ۷۱، چاپ اول، ۱۳۴۹، ص ۱۷ - ۱۶.
- ۴۲ - علی شریعتی، تاریخ تمدن «۲»، مجموعه آثار ۱۲، تهران: انتشارات حسینیه ارشاد، ۱۳۵۹، ص ۱۵۱.
- ۴۳ - همان کتاب، ص ۱۵۲.
- ۴۴ - به نقل از دورکهایم.
- ۴۵ - بهاء الدین بازارگاد، مکتبهای سیاسی، تهران: انتشارات اقبال، بی تا، ص ۴۳ - ۴۲.
- ۴۶ - سید محمد باقر صدر، فلسفتنا، همان، ص ۱۷، فلسفه ما، همان، ص ۱۷۷، المدرسه الاسلامیه، همان، ص ۴۷، اسلام و مکتبهای اقتصادی، ترجمه محمد نبی زاده، قم: مجمع ذخایر اسلامی، ۱۳۵۸، ص ۴۹ - ۴۸.
- ۴۷ - رضا، داوری اردکانی، فلسفه در بحران، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۸۸.
- 48 - Mark N. Hagopian, Ideals and ideologies of Modern politics, Newyork: logmanIne, 1985, p:1710.
- و نیز: بهاء الدین بازارگاد، همان کتاب، ص ۲۱۳.
- ۴۹ - ر.ک. اسرائیل اسکفلر، چهار پراگماتیست، ترجمه محسن حکیمی، تهران: نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- 50 - N.3. Callie, Peirc and progrsulism, newyork: Dorer 1966, p.91.

- ۵۱- علی شریعتی، تاریخ تمدن «۲»، مجموعه آثار ۱۲، تهران: انتشارات حسینیه ارشاد، ۱۳۵۹، ص ۴۸.
- ۵۲- سید محمد باقر صدر، المدرسه الاسلامیه، همان، ص ۵۷، اقتصاد برتر، ترجمه علی اکبر سیبویه، تهران: نشر میثم، بی تا، ص ۵۴، فلسفتنا، همان، ص ۲۳، فلسفه ما، همان، ص ۱۸۰.
- ۵۳- جهان جهان نور، شماره های ۵ و ۴، ص ۷۶.
- ۵۴- سید محمد باقر صدر، المدرسه الاسلامیه، همان، ص ۵۷ - ۵۶، اقتصاد برتر، همان، ص ۵۴ - ۵۳، فلسفتنا، همان، ص ۲۳ - ۲۲، فلسفه ما، همان، ص ۱۸۰.



منابع و مأخذ

- ۱- آل احمد، جلال، غریب‌دگی، تهران: بی تا، قطع جیبی.
- ۲- اسکفلر، اسرائیل، چهارپراگماتیست، ترجمه محسن حکیمی، تهران: نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- ۳- اکبر، علی، سیری در اندیشه‌های سیاسی معاصر، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی انتشاراتی الست، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- ۴- بازارگاد، بهاء‌الدین، مکتب‌های سیاسی، تهران: انتشارات اقبال، بی تا.
- ۵- تهاجم فرهنگی از نگاه پنج کارشناس ارتباطات، روزنامه کیهان، ش ۱۴۹۶۳، ۱۳۷۲/۱۰/۲۱.
- ۶- جاسمی، محمد و بهرام، فرهنگ علوم سیاسی، تهران: انتشارات گوتنبرگ، چاپ اول، ۱۳۵۸.
- ۷- جمشیدی، محمد حسین، «تهاجم فرهنگی چیست؟»، مجله علمی پژوهشی بسیج شماره‌های ۴ و ۳، تابستان و پائیز ۱۳۷۳.
- ۸- جهان نور «نشریه»، شماره‌های ۵ و ۴.
- ۹- حکیمی، محمود، کریم، حسنی تبار، جهان بینی و حکمت فردوسی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- ۱۰- خدایار، امیر مسعود، فرهنگ واژه‌های مکتب‌های سیاسی، فلسفی...، تهران انتشارات خورشید، چاپ اول، ۱۳۶۷.
- ۱۱- داوری اردکانی، رضا، فراابی مؤسس فلسفه اسلامی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ سوم، بی تا.
- ۱۲- داوری اردکانی، رضا، فلسفه در بحران، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- ۱۳- دفتربرنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی، آشنایی با مکاتب و اصطلاحات عقیدتی و سیاسی تهران: تربیت معلم، شماره سری ۲۰۱۴، شرکت چاپ و نشر ایران، ۱۳۷۰.
- ۱۴- دیل، ر. ج. هالینگ، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ترجمه عبدالحسین اذرنگ، تهران: سازمان انتشارات کیهان، چاپ اول، ۱۳۶۴.

- ۱۵ - راسل، برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، تهران: نشر پرواز، ۱۳۶۵.
- ۱۶ - زرشناس، شهریار، فرهنگ، سیاست، فلسفه، تهران: انتشارات برگ، چاپ اول، ۱۳۷۱.
- ۱۷ - ژیلسون، اتین، نقد تفکر فلسفی غرب «از قرون وسطی تا قرن حاضر»، ترجمه احمد احمدی، تهران: انتشارات حکمت، چاپ اول، ۱۳۵۷.
- ۱۸ - سادات، محمد علی، سرمایه تاراج رفته، تهران: انتشارات هدی، چاپ اول، بی تا.
- ۱۹ - سارتن، جرج، سرگذشت علم، تهران: سازمان کتابهای جیبی.
- ۲۰ - سریع القلم، محمود، توسعه، جهان سوم و نظام بین الملل، تهران: نشر سفیر، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- ۲۱ - شریعتی، علی، تاریخ تمدن (۲)، مجموعه آثار ۱۲، تهران: انتشارات حسینیه ارشاد.
- ۲۲ - صدر، سید محمد باقر، اسلام و ملت‌های اقتصادی، ترجمه محمد نبی زاده، قم: مجمع ذخائر اسلامی، ۱۳۵۸.
- ۲۳ - صدر، سید محمد باقر، اقتصاد برتر، ترجمه علی اکبر سیبویه، تهران: نشر میثم، بی تا.
- ۲۴ - صدر، سید محمد باقر، رسالتنا، تهران: نشر توحید، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۷ هـ، ۱۹۸۷ م.
- ۲۵ - صدر، سید محمد باقر، رسالت ما، ترجمه محمد تقی رهبر، تهران: انتشارات روزه، بی تا.
- ۲۶ - صدر، سید محمد باقر، فلسفتنا، قم: المجمع العلمی للشهید الصدر «قوه»، الطبعة الثانية، ۱۴۰۸ ق.
- ۲۷ - صدر، سید محمد باقر، فلسفه ما، ترجمه سید حسین حسینی، تهران: انتشارات بدر، ۱۳۶۲.
- ۲۸ - صدر، سید محمد باقر، المدرسه الاسلامیه، طهران: دارالکتب الایرانی، ۱۹۸۱ م، ۱۴۰۱ هـ.
- ۲۹ - ابوالقاسم، فردوسی، شاهنامه فردوسی، چاپهای متعدد.

- ۳۰ - فروغی، محمد علی، سیر حکمت دراروپا، تهران: سازمان کتابهای جیبی، سه جلدی.
- ۳۱ - کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ترجمه: سید جواد مصطفوی، الجزء الاول، تهران: انتشارات علمیه اسلامیة ۴ جلدی، چاپهای متعدد.
- ۳۲ - گنون، رنه، بحران دنیای تجدد، ترجمه ضیاء الدین دهشیری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ش ۷۱، چاپ اول، ۱۳۴۹.
- ۳۳ - مطهری، مرتضی، مسأله شناخت، تهران: انتشارات صدرا، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- ۳۴ - نانس، آرن، کارناپ، ترجمه منوچهر بزرگمهر، انتشارات خوارزمی.

کتاب خارجی

- 35 - The American Herilage Dichionary, Boston: Howghton mifflin compeny, Ed: 2, 1982.
- 36 - Collie, N.B, Peirc and progmalism , Newyork: Dover, 1966.
- 37 - Hagopian, Mark N., Ideals and ideologies of Modern politics , Newyork: longmanInc, 1985.
- 38 - Kennedy, Poul, The Rise and fall of the Groat powers , Newyork: Randon House, 1987.
- 39 - North, Douglass and R.Thomas, The Rise of the Westerns World , Canbridge: canbridge universily press, 1973.